

قسمت دوم

هویت و چالش‌های آن در افغانستان

۱) استقلال ملی و هویت افغانی

افغانستان از معدود کشورهای جهان سومی است که در قرن نوزدهم طعم کامل مستعمره بودن را نچشیده و همواره برای حفظ استقلال نیم بند خود در تنگنای دو طرف قمار بزرگ، مشغول مبارزه سخت بوده است. در این دوره سرنوشت‌ساز مفهوم استقلال برای افغانستانی‌ها مفهومی آشنا بوده است. به این ترتیب یکی از وجوه احساس و آگاهی ملی به معنای مقابله با سلطه بیگانگان که عمدتاً غیرمسلمان بودند از اواخر قرن نوزدهم به بعد در افغانستان امری پذیرفته شده بوده است.

از سوی دیگر، نام افغانستان تداعی‌کننده این نکته است که براساس هویت یکی از اقوام افغانستان این کشور به وجود آمده است. در گذشته، قوم پشتون عموماً به نام افغان شناخته می‌شده است، هر چند به مرور زمان تلاش صورت گرفته است که به جای کلمه افغان، کلمه پشتون بر این قوم اطلاق شود و کلمه افغان بر کلیه کسانی که تابعیت افغانستان را دارند اطلاق شود. علی‌رغم این کوشش می‌بینیم که در محاوره عموماً هزاره‌ها، تاجیکان و ازبک‌ها تنها این قوم است که هم‌چنان افغان گفته می‌شود. باری، در افغانستان معاصر از سوی دولت‌های حاکم بر آن این کوشش مدام

وجود داشته است که هویت افغانی هویت فراقومی شده و هویت فرد فرد شهروندان افغانستان به حساب آید. این مسأله در قانون اساسی مصوب ۱۳۴۳ هـ ش به صراحت ذکر شده است. جالب توجه است اگر بدانیم که پیشنهاددهنده این اصل عبدالواحد سرابی بوده است. نهادهای آموزشی و فرهنگی کشور در تعمیق و تعمیم این هویت به عنوان هویت قانونی و فراقومی تلاش‌هایی به عمل آورد اما این تلقی همچنان فراگیر نشد و در عمق ذهن و شعور عامه مخصوصاً اقوام غیرپشتون رسوخ نکرد. این مسأله با حوادث انقلاب اسلامی و ضداجنبی کشور و چالش‌های بعد از آن عمیق‌تر شد به طوری که اگر این چالش به صلح نینجاصلد عمیق‌تر از این خواهد شد.

این جاست که باید گفت هویت افغانی در سطح قانون اساسی مصوب ۱۳۴۳ و قوانین اساسی بعد از آن باقی ماند و بالغ قوانین اساسی گذشته هویتی که در سطح قانون اساسی به وجود آمده بود (هویت قانونی) از بین رفت و در سطوح دیگر همان‌گونه که گفتیم این هویت به نحو قابل توجهی راه نیافته بود تا باقی بماند. البته در

یک سطح دیگر این هویت تا حدودی پذیرفته شده است و آن سطح بین‌المللی است که ناشی از قانونیت این هویت و وجود کشوری به همین نام است که عمدتاً توسط قوم افغان اداره می‌شده است. اما این دلیل نمی‌شود که این هویت در داخل کشور فراگیر بوده و در عمق وجدان عامه راه یافته است.

۲) ناسیونالیسم پشتون^۱

۱- قبل از عصر حبیب‌الله خان (فرزند امیر عبدالرحمان) که تا آن زمان در درون افغانستان ولو به میزان محدود افکار و اندیشه‌های آزادی‌خواهانه که انعکاس بیرونی داشته باشد به وجود نیامده بوده، سیاست در افغانستان بر محور قدرت مهار ناپذیر امیر که مردم و کشور را ملک طلق خود می‌دانست می‌چرخید و چنین وانمود می‌شد که امیر جامع‌الصفات مظهر سلطنت خداوند در زمین است و لذا امیر خود را صاحب اختیار تام و تمام رعیت خویش یعنی مردم افغانستان می‌دانست، این فلسفه سیاسی حاکم بر آن زمان بود. اما همین امیران خودکامه عملاً ناچار بودند که قدرت خویش را در جایی محدود کنند تا حامیانی برای خویش فراهم کنند.

کسانی که امیران رضایت خاطر آنان را می‌خواستند علاوه بر ارتش، در جامعه فئودالی، طائفه‌ای و مذهبی افغانستان سران قبایل و اعضای متنفذ خانواده سلطنت بوده و احساسات ناشی از اختلافات قومی، مذهبی و قبیله‌ای نیز دست‌مایه آنها بود که در صورت لزوم با یکی از این احساسات همگام می‌شد و خود را حامی جدی آن قلمداد کرده رقیبان بالقوه و بالفعل را سرکوب می‌کردند.

به‌طور مشخص عبدالرحمان که غربی‌ها از آن به امیر آهنین یاد کرده‌اند هر چند در سرکوبی قدرت قبایل و ایجاد قدرت متمرکز در دست خویش (چنان‌که خصلت شاهان مستبد و بااراده است) زیاد کوشید اما ترفیق‌چندانی نیافت چون کوشش او در ذات خود حاوی تناقض بوده و بر ساخت قبایلی، قومی، مذهبی و خانوادگی و قدرت ناشی از آنها قرار داشت. لذا هر چند او توانست هزاره‌ها را؛ که در آن زمان از نظر نفوس و سرزمین در وضع مناسب‌تری قرار داشتند و بالقوه توان آنرا داشتند که به‌عنوان بزرگ‌ترین گروه قومی افغانستان نقش تعیین‌کننده و سرنوشت‌سازی را در تاریخ افغانستان بازی کند، به میزان وسیعی ناپود کند. عبدالرحمان در یک نسل‌کشی وسیع و آواره کردن هزاره‌ها، سرزمین معمور و آباد آنان را که در شمال قندهار در دره‌ها، جلگه‌ها، گوهپایه‌ها و وادی‌های حاصل‌خیز این قسمت قرار داشت (مناطق

۱. این قسمت از مقاله نیز قبلاً در یادنامه شهید مزاری آمده بود.

چون دایچویان، ارزگان، چوره، دایه فولاد، گزاب، دهرارود و...) تصرف کرده به طوایفی از درانیا و غلجایی ها از قوم پشتون بدهد. اما هرگز نتوانست از قدرت قبایلی پشتون ها و دیگر اقوام افغانستان بکاهد و بافت قبایلی را تغییر دهد. هر چند او توانست سوار بر احساسات ضدشیمی، جامعه اهل تشیع افغانستان را با از بین بردن مرکز اقتدار آن یعنی هزاره های ارزگان و اطراف آن به میزان قابل توجهی تضعیف کند اما احساسات مذهبی را در دو سوی جامعه سنی و شیعه تیزتر کرد.

بنابراین قدرت او که ناشی از قدرت قبایل، قوم و مذهب بود به طور آشکار جبارتی را سامان داده بود که در آن ساختار قومی، قبیله ای، مذهبی و قدرت خانواده ای آشکار بود، برای مثال به سران درانیهای قندهار می نویسد که خاطر امیر بر آن تعلق گرفته است که هزاره ها را از افغانستان نابود کند و به جای آنها طایفه اچگزیایی از قوم درانی را در سرزمین آنها جای دهد (که چنین هم کرد) و آنان را سرزنش می کند که اگر غیرت قومی می داشتند از صد هزار خانوار درانی قندهار و اطراف آن دست کم پنجاه هزار لشکر جرار تشکیل می یافت و این آرزو را برآورده می کرد. این آرزوی امیر برآورده شد و هزاره های ارزگان و اطراف آن به جهت هویت قومی - مذهبی شان نابود گردیدند.

بنابراین در آن زمان هر چند ناسیونالیسم به صورت ایدئولوژی سیاسی در افغانستان نیامده بود اما عملاً قدرت خودکامه امیر بر مبنای تبعیض قومی و مذهبی قرار داشت و در نهایت نظام خانوادگی را دنبال می کرد، یعنی اگر بخواهیم قدرت سیاسی امیران افغانی را در یک نمودار نشان بدهیم باید بگویم در رأس هرم قدرت خود امیر قرار داشت و بعد از آن خانواده و فامیل او و آنگاه نوبت به قبایل و سران آنها و قوم پشتون می رسید. این سیاست، در دورانی که ملت های جهان به مقام ملیت دست می یافتند و جریان ملت - کشور را پشت سر می گذاشته وارد عرصه وحدت ملی می شدند، در افغانستان مانع جدی بر سر راه جریان تشکیل ملت کشور و وحدت ملی به وجود آورده بود. و این سیاست به توسط اختلاف او نیز به شدت و ضعف ادامه یافت.

در زمان حبیب الله فرزند عبدالرحمن به یمن بروز افکار آزادی خواهانه و هم به دلیل تفاوت های خصلتی ای که میان او و پدرش وجود داشت تعدیل هایی در این سیاست به عمل آمد و امان الله خان گام های بلندتری برداشت اما مع هذا وجهه غالب بر سیاست این دو باز هم قدرت مهارناپذیر امیر، نظام خانوادگی، اقتدار محلی خانها و سران قبایل و تفاوت قومی - مذهبی بود. روند اصلاح طلبی و روشنگری که

به صورت ضعیف از زمان حبیب‌الله که در حلقه‌های کوچک روشن‌فکری و علمای جید شروع شده بود در مسیر خود با سرکوب‌های بی‌رحمانه‌ای مواجه گردید. هر چند در مدت زمان کوتاه در دوره اول امارت امان‌الله خان فرصت بروز و ظهور بیشتری را یافتند و منشأ اصلاحاتی هم گردیدند اما با سقوط امان‌الله و حاکمیت نادرخان و اخلاف او این فرصت از آن‌ها به کلی گرفته شد و دوباره اقتدار خانواده و تبعیض قومی و مذهبی بی‌رحمانه‌تر از گذشته رونما گردید و در این مرحله آهسته آهسته تفکر قدیمی قوم‌گرایی و قبیله‌پرستی جای خود را به ایدئولوژی و فلسفه سیاسی نوینی می‌داد که توجیه‌گر ایدئولوژیک و فلسفی تبعیضات گذشته بود.

۲- همان‌گونه که تذکار داده شد اقتدار و ساختار سیاسی مسلط بر افغانستان در دوران امرای افغانی بر خودکامگی امیر، نظام خانوادگی و در نهایت بر اختلاف قومی و مذهبی تکیه می‌کرد، این ساختار در جامعه قبیله‌ای و سیاسی ناشده آن روز افغانستان مناسب می‌نمود؛ چون در جامعه آن روز افغانستان احساس یگانه‌ای که تحت عنوان ملت - کشور و ارزش‌های مشترک آن که حاکی از ساختار و هویت ملی باشد شکل نگرفته بود، و وجدان عمومی مردم فراتر، از خانواده، قوم و خویش و در نهایت قبیله، تعلق خاطری به مقولاتی چون سرزمین آبایی و اجدادی مشترک، زبان، کشور، ملت، قانون اساسی، حقوق شهروندی، حاکمیت ملی، دفاع از استقلال و امنیت ملی، پیشرفت و توسعه و امثال این‌ها مشاهده نمی‌شد. مردم عموماً دارای ذهن بیدار سیاسی نبوده و با دیگران در محور ارزش‌های فوق احساس مشترکی نداشتند. در این میان یگانه احساسی که تمامی مردم افغانستان در آن شریک بودند تعلق خاطر به دین و مذهب بود و این که سرزمین آنان به نام افغانستان خاک اسلام به حساب آمده و مورد تاخت و تاز کفار قرار گرفته و دفاع از آن واجب است. به عبارت دیگر، یک سطحی رقیقی از آگاهی ملی در کشور وجود داشت.

اما آشنایی حلقه‌های کوچک در درون حاکمیت با افکار جدید غربی باعث شد که تبعیض قومی و حاکمیت خودکامه سرداران و امیران نیز رنگ و لعاب جدیدی بگیرد و به دنبال چاقوب نظری جدید بگردد تا دیکتاتوری و حاکمیت خاندانی و قومی را در چاقوب یک ایدئولوژی سیاسی جدید نظم و سامان عصرپسندانه‌تر و افراطی‌تر ببخشند.

از زمان امیر امان‌الله خان سیاست مبنی بر رشد و انکشاف زبان پشتو (نه تحمیل آن) در دست گرفته شد چند سال بعد در زمان نادرشاه تحریکاتی در جهت تعمیم زبان پشتو و طرد زبان دری نه تنها از دوایر دولت بلکه از مؤسسات علمی حتی خانه

و بازار آغاز گردید و سرانجام همراه با ادعای برتری خواهی قومی و زبانی در بعضی از نواحی کشور به اجرا درآمد.

در زمان هاشم خان (عمومی ظاهر شاه و اولین صدراعظم دوره ظاهرشاهی) پس از آنکه هیتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان (نازیسم) قدرت را به دست گرفت، اندیشه برتری خواهی قومی و زبانی از پشتیبانی صدر اعظم نیز برخوردار گردید و اعضای بانفوذ و جوان دربار چون سردار داودخان، سردار نعیم خان و عبدالمجید زابلی آن را پذیرفتند. ارتباط مکرر سیاستمداران وقت افغانستان با هیتلر آنان را بر این باور راسخ ساخته و ناسیونالیسم مبتنی بر برتری خواهی، قومی، زبانی و نژادی را بر پایه های زیر استوار کردند:

۱- برتری نژادی

۲- دیکتاتوری شخصی

۳- ارتباط با سرمایه داران

در قسمت اول آنان بر اصالت نژاد پاک آریین تأکید داشتند و کوشش می کردند ارتباط برخی از اقوام افغانستان را با این نژاد به اثبات برسانند به قول فرهنگ: «اجرا آتی، زیر نظر وزیر معارف در جهت تبلیغ ایدئولوژی ناسیونالیستی نژادی همانند ایدئولوژی حزب نازی در آلمان روی دست گرفته شد و سعی به عمل آمد که تاریخ افغانستان هم بر اساس نظریه مذکور تدوین و تدریس شود... تعمیم زبان پشتو و طرد سایر زبانها پس از آنکه آن را با آب و تاب هیتلری جلا و صیقل دادند به عنوان سیاست جدید فرهنگی در محل تطبیق گذاشتند».

در قسمت دوم و سوم آنان می خواستند افغانستان را همانند برادر بزرگتر آریین خویش یعنی آلمان در مسیر توسعه و پیشرفت قرار دهند و این مهم را در سایه دیکتاتوری شخصی و رهبری قدرتمند و آهنین امکان پذیر می دانستند. بر اساس همین گرایش بود که داود در زمان ریاست جمهوری خود تشکیل هرگونه حزبی را به جز یک حزب دولتی تحت رهبری خود غیرقانونی دانسته و استدلال می کرد که کشور به رهبری حزب مقتدر تحت رهبری یک فرد قوی و بااراده احتیاج دارد که این همان چیزی است که جوهره احزاب فاشیستی را تشکیل می دهد. فاشیسم، نازیسم و کلاً ناسیونالیسم منفی و خردستیز در کلی ترین شکل خود بر اصالت نژاد و نژادپرستی، کیش شخصیت و پرستش رهبر و در نهایت بر ایجاد یک رژیم توتالیتر و تمامت طلب تکیه می کند.

از خصوصیات ناسیونالیسم پشتون یکی این بود که می خواست بر افغانستان

هویت یک قوم از اقوام ساکن افغانستان را غلبه ببخشد. به این ترتیب در پی تعمیم زبان، تاریخ و مذهب خاص آن قوم برآمد.

به این نکته توجه باید داشت که تکیه بر معایب پشتونیزم و نقد و بررسی کارنامه سیاسی سردمداران گذشته به هیچ وجه ملازمه انفکاک ناپذیر با برادران و خواهران پشتون ما ندارد و به هیچ وجه به این معنا نیست که اکنون نیز در همان خط حرکت می‌کنند. بلکه چه بسا از روشنفکران و علمای وطن دوست ما در تاریخ کشور که خواهان وحدت ملی بوده‌اند از قوم پشتون بوده‌اند.

نقدی کارنامه سیاسی حاکمان و امیرانی که نژاد پشتون بوده‌اند به این معنا نیست که خط فاصل و قطعی بین الاقوامی ترسیم کنیم و نتیجه بگیریم، پس اگر فی‌المثل قوم پشتون خاستگاه چنین گرایشاتی بوده است دیگران از این گرایش مبرا و مصون هستند و کاملاً ملی و انسان‌دوستانه می‌اندیشند. بلکه قصد ما ارائه معیار صحیح نقد و ارزیابی و قضاوت درست است و آن اینکه هر کسی و هر جریانی بخواهد در مسیر انحصار قدرت گام بردارد و در «بن» اندیشه خود به جریان تشکل متعادل ملت - کشور از کلیه اقوام افغانستان پایبند نباشد (و ضرورت آن را درک نکرده باشد) و به جای زور و اسلحه به تفاهم و مبارزه سیاسی عقلانی تن در ندهد و روش‌های غیر عقلانی و ضد بشری و وسوسه‌های خطرناک را از ذهن و ضمیرشان بیرون نکرده باشد، در واقع خلف راستین پشتونیزم بوده و دشمن افغانستان به حساب می‌آید، فرق نمی‌کند از هر قوم و تباری باشند، چه طالبان باشد چه مخالفین آنان. مراد نگارنده این است که تاکنون مکانیسم و چارچوب نظری اندیشه سیاسی در افغانستان دچار تحول اساسی نشده است این مکانسیم به گونه‌ای است که هر کس در مسابقه قدرت دست بالا را بیابد همان مسیری را می‌پیماید که پشتونیزم در گذشته رفته است. تذکار و هشدار من این است که این چارچوب نظری خطرناک است و باید از اساس تحول یافته در مسیر عقلانیت و دیانت قرار گیرد (عقلانیت اسلامی).

۳- علی‌رغم جریان سلطه طلبانه پشتونیزم که از شکل تسلط نظام خانوادگی گرفته تا تسلط نژادی و تبلیغ اصالت نژاد جلوه‌گری می‌کرد ناسیونالیسم و اگراییانه قومی که خواهان جدایی و انفصال از پیکر کشور باشد به وجود نیامده است. سلطه یک جانب خاندانی و قومی امیران و شاهانی که به قوم پشتون منسوب بودند مخصوصاً با رنگ و لعاب هیتلری آن حرکت‌های ناسیونالیستی‌ای را باعث شده است که بر وجوه متمایزکننده اقوام تأکید می‌کنند و خواهان دفع ستم قومی و زبانی می‌باشند. این جریان متناسب با حرکت‌های انحصار طلبانه و شدت و ضعف آن دچار شدت

و ضعف می شود. به طور کلی طین هر حرکت انحصارجویانه، در میان اقوامی که به فراموشی سپرده می شود آن است که رساتر بر وجوه متمایزکننده خویش تأکید کرده به صحنه می آیند. این جریان در میان تاجیکان، هزاره ها و ازبکان وجود داشته و دارند. احزابی چون ستم ملی (در میان تاجیکان که معتقدند تضاد اصلی در افغانستان قومی است نه طبقاتی و از قوم پشتون می نالند) و تنظیم نسل نو هزاره مغول مقیم پاکستان از این دسته می باشند. در وضع کنونی چندین گروه عمده کشور هر کدام از خواسته های یکی از اقوام کشور نمایندگی می کنند و دارای هویت قومی شده اند.

۳) هزاره ها و مسأله هویت

جامعه شیعه و هزاره افغانستان خود آگاهی جمعی ای که اکنون دارند از تجربه تاریخی آنان ناشی می شود. باری، عامل نفی و کتمان و انهدام اجتماعی، مذهبی و فرهنگی آنان توسط حکومت های گذشته، امروز فراروی وجدان و شعور جمعی هزاره هاست که از رهگذر آن نسبت به دوست و دشمن خود، مکاید و حیل های آنان داوری می کنند. در حقیقت از این نفی ها و کتمان ها هویت سیاسی ای به نام هزاره و جامعه شیعه به وجود آمده است؛ چه همان گونه که شرق شناس منتقد و مشهور فلسطینی تبار امریکایی، ادوارد سعید می گوید فرهنگ و مذهب متفاوت عامل صف بندی سیاسی نمی گردد مگر این که حداقل مشترکین آن فرهنگ احساس کنند که هویت آزادی و زندگی آنها به طور جدی توسط بیگانه های قدرتمداری که از نظر فرهنگی قابل تمایزند و اغلب نیز به وسیله متحدین داخلی تغذیه می شوند در معرض تهدید جدی و فوری قرار دارد.

با این وجود جامعه شیعه و هزاره افغانستان در تعریف هویت شان تاکنون به اجماع عام نرسیده است اما مع هذا عموماً تحت تأثیر دو عامل از نظر فکری قرار دارند: مذهب به عنوان یک عقیده و ایمان و احساس "قومیت" هزاره. تعبیر اینان از مذهب نیز به دو نوع است؛ یکی از نوع سنتی به عنوان مجموعه ای از اعتقادات، ارزش های اخلاقی، فرامین و احکام و شعایر دینی و دیگر تعبیر ایدئولوژیک از آن که برداشت جدید از مذهب است که عموماً در احزاب جهادی تبلور یافته است. جامعه شیعه و هزاره افغانستان تحت تأثیر حوادث تلخ چند سال اخیر و ملاحظات سیاسی دیگر در تعریف هویت خود بین این دو عامل در نوسان بوده است. برابها م مسئله و نوسان یادشده برداشت تنقیح نشده از ایدئولوژی مذهبی و هویت قومی بیش از

پیش افزوده است و تشویش عجیبی را باعث گردیده است. به عبارت دیگر ابهام ذهنیت هزاره‌ها و شیعیان به ابهام هویت‌شان انجامیده است. لذا این مسأله محتاج به تبیین نظری است تا ذهنیت عمومی هزاره‌ها و شیعیانی که در عرصه عمومی و اجتماعی فعال‌اند از شفافیت لازم بهره‌مند گردد.

الف. هویت: هویت یک قوم خلق‌الساعة نیست، پدیده تاریخی است و از عوامل متعدد تأثیر می‌پذیرد که در نهایت شعور جمعی آن قوم را به وجود می‌آورد. هویت همان طوری که قبلاً گفتیم به دانسته‌های فردی و گروهی شخص و جماعت برمی‌گردد و برای اینان در سطح آگاهی‌اش به‌عنوان هنجارها و خصایص متمایز ظاهر می‌شود. براین اساس می‌توان گفت که هویت جمعی وقتی پدید می‌آید که گروهی بر محور دانسته‌های مشترک‌شان به هنجارها و دلبستگی‌های مشترک برسند، شخصیت و منش آنها را شکل دهد. براین اساس که عامل فرهنگ و معلومات در تکوین و تعیین هویت نقش اساسی دارد می‌توان گفت که در تکوین و تعیین هویت هزاره‌ها عامل مذهب، زبان بسیار تعیین‌کننده است و عامل قومیت نیز نظر به خصوصیات فرهنگی و اقلیمی مخصوص به خود و هم نظر به این که بر اثر تجربه تاریخی هزاره‌ها که تحت همین عنوان نفی و کتمان شده‌اند در ساحت شعور و ذهن آنها راه یافته است و در تکوین هویت آنان مؤثر افتاده است. به عبارت دیگر عامل مذهب و قومیت که هر دو در ذهنیت و شعور هزاره‌ها راه دارد و در تجربه تاریخی خود تحت همین دو عنوان نفی شده‌اند در تعیین هویت ایشان دخیل‌اند. اما این که نژاد و خون فی حدنفسه، هر چند در این که شناسنامه طبیعی است جای انکار نیست، عامل هویت بخش باشد محل تردید است. مضافاً بر این که تعریف دقیقی از نژاد وجود ندارد و نه نژاد یک‌دست و خالص یافت می‌شود. تأکید نگارنده در این سخن بر این است که عامل مذهب از نقطه نظر جامعه‌شناختی به‌عنوان یک امر واقع فرهنگی در تکوین شخصیت و منش جامعه هزاره تأثیر گذاشته و هویت او را که پدیده تاریخی و عینی است به وجود آورده است. گذشته از این مذهب از منظر ایمان و اعتقاد یک مکتب فکری - عقیدتی است و اکثر قریب به اتفاق جامعه هزاره به فرامین آن عملاً و اعتقاداً پایبنداند و این غیر از مسأله هویت است؛ این دو نباید با یکدیگر خلط شود و یکی جانشین دیگر شود و بینشان ادعای تعارض شود.

از سوی دیگر در مباحث نظری بر محدودیت‌ها و ناکارکردی‌های ناسیونالیسم نژادی؛ که در شکل افراطی‌اش از آن به «راسیسم» تعبیر می‌شود، تأکید فراوان شد (به قسمت اول مقاله رجوع شود) و گفتیم که این گرایش و نظریه به وجود آمده است

که همواره هویت قومی و ملی از رهگذر ارزش‌های فراقومی و خردگرایی سیاسی نقد و تعدیل گردد.

با توجه به این مقدمه باید گفت که جامعه شیعه و هزاره آگاهانه تحت تأثیر سه عامل هویت خویش را تعریف و نقد کند؛ این سه عامل عبارتند:

تجارب تاریخی، مرجحات عقلی و مرجحات شرعی

الف - تجارب تاریخی: از نقطه نظر تجربه تاریخی جامعه شیعه افغانستان که عمدتاً به نام هزاره شناخته می‌شده است و یکی از بزرگ‌ترین گروه قومی افغانستان بوده و هست و پایگاه اجتماعی منسجم و وسیعی را برای تشیع به وجود آورده است (شاید به همین دلیل) دست‌کم از بدو تأسیس افغانستان کنونی تبعیض و ستم نژادی و مذهبی را تا حد تصفیه خونین نژادی تحمل کرده است. اما قسمتی از این جامعه از ابتدای تأسیس دولت ابدالی بدنه ارتش آن دولت را تشکیل می‌داده است و بعدها هرچند به تدریج از حوزه قدرت رانده شده است اما همچنان شخصیت‌هایی از این گروه به عنوان دبیر و منشی و ... در دولت‌های مختلف افغانی خدمت کرده است و حاکمان هزاره‌جات نیز تا قبل از انهدام هزاره‌جات توسط عبدالرحمن از این گروه تعیین می‌شده است. به عبارت دیگر عمدتاً دو نوع تمایل متفاوت راجع به حکومت افغانی بین این دو گروه و دو نوع تمایل متفاوت از سوی حکومت راجع به این دو گروه وجود داشته است. این تجربه تاریخی موجب شده است که گروه نخست این حساسیت جمعی را داشته باشند که مبادا در مبارزه کنونی آنان برای اعتلا به مقام و موقعیت ملی، حقوق مذهبی و شهروندی، گروه دیگر و یا افرادی نظیر آنان نظر به تمایلات گذشته نقش آلترناتیو را بازی کنند و مبارزه اکثریت را بر اثر یک شکاف داخلی ناتمام بگذارد. این‌جاست که در این دوره گذار گروه اقلیت از هرگونه فراکسیون بازی و جهت‌گیری‌ای که تداعی‌کننده نقش یاد شده باشد، پرهیز کند. چه اگر به جای تکیه بر هویت فراگیر جامعه شیعه و هزاره که بدون مجامله تمامی شیعیان را در سطوح مختلف هویت حتی در پاره‌ای از موارد از نظر نژادی نیز با هم ربط می‌دهند به خصوصیات راسیستی (نژادی) بسیار محدودکننده زوی آورند شعور و تجربه عمومی هزاره‌ها را که از تاریخ‌شان می‌جوشد بسیار جریحه‌دار خواهد کرد. این‌گونه از جهت‌گیری‌ها به خودی خود جریان افراطی‌ای دیگری را در سوی دیگر پدید می‌آورد که آنهم بر خصوصیات متمایزکننده صرفاً نژادی (راسیستی) هزاره‌ها انگشت می‌گذارند و هویت را صرفاً در خصوصیات متمایزکننده موهوم نژادی

می‌جویند. توجه به مسأله سطوح هویت به هزاره‌ها این امکان را نیز می‌دهد که در محور اهداف سیاسی و فرهنگی مشروع با هزاره‌های هم‌نژاد غیر امامی خویش در سطوح دیگر از هویت متحد شوند.

ب- از دیدگاه شرعی: از دیدگاه شرعی، برادری اسلامی، محبت ایمانی، همدلی اهل ایمان، احساس مسؤولیت نسبت به یکدیگر و اتحاد اسلامی از فرایض دینی است. با در نظر داشتن این عامل می‌توان از تنگ‌نظری ناسیونالیستی نژادی و جهات تاریک و منفی آن برحذر ماند و از آنها فراتر رفت. اگر از حقیقت نگذریم باید اذعان کنیم در کشور مسلمانی چون افغانستان تنها با تکیه بر ایمان و تعلیمات اسلامی است که می‌توان بر حقوق شهروندی برابر و اعتلای فرد فرد افغانستانی به مقام شهروندی که پیشرفته‌ترین نظریه در تکوین ساختار ملی در جهان امروز است، رسید.

ج- از دیدگاه خردگرایی سیاسی: از دیدگاه خردگرایی سیاسی باید دید تکیه بر کدامین عامل در انسجام جامعه شیعه و اعتلای ملی آنان کمک کرده و در مسیر اهداف و آرمان‌های والایی چون وحدت ملی، صلح، برادری، عدالت (حل مسالمت‌آمیز و عادلانه مشکل کشور)، توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کشور می‌باشد. به عبارت دیگر از نظر عقلی عوامل هویت‌بخش باید معطوف به مجموعه‌ای از اهداف معقول و خردپسند ارزیابی و تحلیل شود. بنابراین می‌توانیم بگوییم که جامعه شیعه و هزاره ما به مقتضای خردورزی سیاسی معطوف به سه هدف هویت‌شان را تعریف کنند:

- اعتلا به مقام و موقعیت ملی

- وفاق اجتماعی و ملی

- کسب حقوق سیاسی و مذهبی

۱- اعتلا به مقام و موقعیت ملی: مراد نگارنده از این عنوان این است که اولاً کوشش شیعیان افغانستان معطوف به این جهت باشد که هم از نظر قانونی و هم از نظر ذهنی (در میان ملیت‌های دیگر) و هم عملاً این مکانیت را بدست آورد که افراد متعلق به این جامعه، شهروند درجه یک به حساب آمده و سیاست‌های کلان کشور متأثر از اراده آنان باشد. این در صورتی حاصل می‌شود (یعنی یکی از شرایط لازم صعود به اعتلای ملی است) که اقدامی صورت نگیرد که اصالت شهروندی و تعلق ملی این جماعت (چنانکه کراراً به اثبات رسیده) خدشه‌دار شود.

با اعتلای جامعه شیعه و هزاره به مقام و موقعیت ملی در کنار ملیت‌های دیگر، بطور طبیعی سیاست خارجی، روابط فرهنگی و اقتصادی آن برآیند کنش و واکنش ملیت‌های کشور بوده و براساس پیوندهای فرهنگی، مذهبی، عاطفی‌ای متکثر

و متنوع و منافع ملی افغانستان تعیین می‌شود؛ در چنین صورتی طبیعی است که پیوندهای عاطفی، فرهنگی، تاریخی و حتی سیاسی و فکری جامعه شیعه و هزاره بر روابط خارجی ملی تأثیر می‌گذارد و در غیر این صورت به این معنا خواهد بود که این جامعه به مقام و موقعیت ملی دست نیافته است. تأکید نگارنده در این سخن بر این نکته است که این هدف بطور خاص بستر کوشش جامعه شیعه و هزاره در ارتباط با دوستان‌شان باشد و فهم عمیق این نکته به عنوان یک نکته استراتژیک بر بسیاری لازم بوده و به روند صلح در کشور کمک خواهد کرد.

۲- **وفاق اجتماعی و ملی:** جامعه شیعه و هزاره افغانستان با توجه به سطوح هویت‌شان، تعلق ملی و منافع آن بکوشند هویت خویش را در ارتباط با سطوح فراتر هویت که کل اقوام ساکن در افغانستان را با هم در ارتباط عمیق قرار می‌دهد، پیوند دهد و اقداماتی در جهت تأمین وفاق ملی بین اقوام افغانستان در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به عمل آورند. از این نظر فی‌المثل اقدامات شهید مزاری در حل مشکل قوم ازبک و پشتون را در دوران زعامت حکمتیار می‌توان کوششی در جهت وفاق ملی به حساب آورد. همچنین ارایه راه‌حل‌ها و مکانیزم‌های سیاسی‌ای که برای استقرار ساختار ملی عادلانه و تکثرگرا پیشنهاد می‌شود؛ که شهید مزاری در این عرصه نیز گام‌های مثبتی برداشت می‌توان اقدامی مؤثر در جهت وفاق اجتماعی و ملی اقوام افغانستان دانست. از دیدگاه فرهنگی و علمی خدمت بی‌شائبه و توان‌سوز جامعه شیعه و هزاره به فرهنگ، ادبیات، تاریخ، زبان، آثار و مفاخر ملی می‌تواند تلاش خالصانه در جهت تحصیل وفاق ملی به حساب آید. به نظر بنده مرکز فرهنگی نریسندگان افغانستان با درایت و بلندنظری و عمل در ساحت و حوزه کار خویش می‌تواند بستری مناسب برای پیشبرد این هدف باشد. لذا تقویت و تحکیم آن بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی به مقتضای خردگرایی سیاسی و تعهد اسلامی و ملی از فرایض متولیان کشور عموماً و متولیان جامعه شیعه و هزاره بطور خاص می‌باشد.

۳- **حقوق سیاسی و مذهبی:** این سخن که برخی از جریانات آن را به صورت شعار مطرح کرده‌اند که ما حقوق سیاسی می‌خواهیم نه حقوق مذهبی، مبتنی بر پیش‌فرض‌هایی از این دست استوار است که اولاً دین را به عرصه خصوصیت راند و در عرصه اجتماعی دین و مذهب را دخالت نداد و یا دخالت ندارد (سکولاریسم) دوم اینکه جامعه افغانستان که عرصه عمل اجتماعی و سیاسی مناسبت جامعه سکولار است و عموماً عامل مذهب و دین را در سیاست، حقوق سیاسی و شهروندی دخالت نمی‌دهد و سوم اینکه عموماً عامل تعیین‌کننده هویت عامل

نژادی محص است (راسیسم)؛ و اینکه تمامی کسانی که هزاره‌اند هرچند از نظر مذهبی پیرو مذهب دیگر باشند بر محور حقوق تعریف شده سیاسی حس شدید همگرایی کرده و عمل سیاسی شان را بر همین مبنا تنظیم می‌کنند و اینکه تکیه بر حقوق مذهبی مانع از همگرایی ما با اینان می‌شود.

حقیقت این است که هیچکدام از اینها مقرون به حقیقت نیست: دین اسلام و مذهب شیعه آیینی نیست که بتوان عرصه تأثیر آن را در حوزه خصوصی منحصر کرد. اعتقاد مذهبی جامعه شیعه افغانستان که هزاره‌ها گروه قومی متعلق به این جامعه است الزام می‌کند که دستورات مذهب خویش را در عرصه عمومی سیاست جمعی دخالت دهد. یکی از محرومیت‌های تاریخی هزاره‌ها همواره این بوده است که از نظر مذهبی مورد ستم و تبعیض بوده است. از سوی دیگر چون جامعه افغانستان عموماً یک جامعه سکولار نیست و در قوانین اساسی گذشته حتی در قانون اساسی دولت آقای ربانی تحت تأثیر مذهب خاص، حقوق سیاسی و شهروندی تعریف می‌شود. بنابراین تأمین حقوق سیاسی برای هزاره‌ها منهای حقوق مذهبی محال بوده و میسر نیست. مثلاً در جامعه‌ای که نخبگان آن در قانون اساسی تصریح می‌کند که رئیس دولت و رئیس حکومت پیرو مذهب حنفی بوده و تمامی ریز و درشت زندگی در عرصه عمومی و خصوصی برطبق مذهب حنفی عیار گردد چگونه توقع دارید که حقوق سیاسی هزاره‌ها بدون حقوق مذهبی شان و تعریفی روشن از این مسأله تأمین گردد.

از مباحث گذشته نیز بدست آمد که جستجوی هویت بر بنیاد نژاد به لحاظ نظری چقدر ضعیف و سخیف و از نظر اخلاقی و انسانی چقدر تنگ نظرانه و وحشتناک است. نکته آخر اینکه تاکنون که از بحران قومی افغانستان چندین سال می‌گذرد علایمی قابل اعتنایی حاکی از احساس تعلق و همگرایی درخوری از سوی عامه طوایف دیگر هزاره با هزاره شیعه امامیه دیده نشده است. اگر طرفداران شعار یاد شده صرفاً به جهت جلب حمایت و توجه آنان به چنین معامله‌ای سنگین دست برده‌اند بدون شک دچار غبن عظیم شده‌اند. مضافاً بر اینکه تکیه بر حقوق مذهبی از سوی جامعه هزاره مانع از همگرایی با هزاره‌های دیگر بر محور تطبیق عدالت و شکستن انحصار قومی و نژادی در محور سطوح دیگر از هویت نیست.

به نظر این جانب استاد شهید عبدالملی مزاری بیش از همه تجسم عینی این سه هدف بود: اعتلا به مقام و موقعیت ملی، وفاق اجتماعی، کسب حقوق سیاسی و مذهبی.

نتیجه:

وفاق ملی اقوام افغانستان در چارچوب حقوق شهروندی و کثرت‌گرایی سیاسی: از مباحث گذشته این نتیجه بدست آمد که ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه نژادی و توتالیتاریسم ایدئولوژیک، منطق‌ستیز، گریز و غلبه می‌باشند و چارچوب نظری‌ای برای وفاق ملی و اجتماعی اقوام افغانستان پدید نمی‌آورند. بنابراین راهی به‌جز تکیه بر حقوق برابر شهروندی در جامعهٔ مسلمان افغانستان (با توجه به اینکه شریعت اسلامی و آیین توحیدی اسلام به حقوق فردی، مسؤولیت شخصی و برابر افراد تکیه کرده و بنیاد نظری کاست‌ها و طبقات بسته و غیر قابل تغییر را از بین برده است و این مسأله زمینه مساعدی را برای ایدهٔ حقوق شهروندی به‌وجود می‌آورد). و پذیرش کثرت و تنوع قومی، مذهبی و سیاسی وجود ندارد. هرچند افغانستان تجاربی چون رنسانس، سنت روشنگری، سقوط فنودالیت، ظهور سرمایه‌داری جدید و توسعهٔ طبقهٔ متوسط و تحصیل کرده را که در غرب پیش‌زمینه‌های کثرت‌گرایی سیاسی و جامعهٔ مدنی به‌حساب می‌آیند از سر نگذرانده است، اما تعدد و تنوع ملی، فرهنگی، سیاسی و مذهبی در آن یک واقعیت بوده و راه غلبه از طریق جنگ علاوه بر ابعاد فاجعه‌آمیز آن به شکست انجامیده است. لذا می‌توان گفت که اگر بستر جنگ و جدال بین گروه‌های سیاسی موجود در بستر رقابت سیاسی بیفتد و کوشش شود در چارچوب قانون اساسی قانونمند شود، تجارب تلخ گذشته و عقلانیت اسلامی نیز فرارویشان است، حل صلح‌آمیز بحران کنونی میسر خواهد شد.

از رهگذر پذیرش کثرت‌گرایی سیاسی - قومی در افغانستان و تعریف هویت ملی آن بر این اساس می‌توان راهی برای اطراف خارجی قضیه افغانستان که بر سر ساختار ملی آن توافق کنند، فراهم کرد. به‌نظر می‌آید پذیرش تکثر و تنوع قومی و مذهبی افغانستان، تعریف هویت و منافع ملی این کشور بر اساس برآیند کنش و واکنش هویت‌های متنوع قومی و مذهبی افغانستان و منافع آنان می‌تواند همسایگان افغانستان را مطمئن کند که کشور افغانستان نظر به علایق جامع اقوام خود می‌تواند نقطه تعادل باشد و مانع از بهم‌خوردن تعادل قدرت در منطقه می‌شود. دوستان دوردست همسایگان افغانستان می‌توانند بر این نقطهٔ تعادل اعتماد کنند و بدین ترتیب قمار بزرگ خاتمه خواهد یافت و دولت افغانستان نظر به علایق جامع و موقعیت ارتباطی خود محور همکاری‌های منطقه‌ای خواهد شد.